

بررسی حدیث

«السلطان ولی من لا ولی له»*

- سیدجعفر علوی گنابادی
- عضو هیئت علمی دانشگاه علوم اسلامی رضوی

چکیده

روایت «السلطان ولی من لا ولی له» از دلایلی است که در بحث ولایت فقیه به آن توجه شده است. این روایت در نوشتار حاضر از دو منظر سندی و دلالتی بررسی شده است. روایت مزبور، گرچه مستند بسیاری از فقیهان در مباحث مختلف قرار گرفته است، به لحاظ سندی چندان مطمئن نیست؛ زیرا در مجامع روایی شیعی اثری از آن به چشم نمی‌خورد و تنها در صورت پذیرش حجیت شهرت منقول و یا اثبات شهرت محصل و قبول حجیت آن، می‌توان سند آن را پذیرفت. بحث دلالتی حدیث نیز در دو بخش «مفهوم سلطان» و «مفهوم من لا ولی له» ارائه شده است.

واژگان کلیدی: سلطان، ولی، من لا ولی له، فقیه، ولایت.

مقدمه

از جمله دلایل مورد توجه در بحث ولایت فقیه روایت «السلطان ولی من لا ولی له»

* تاریخ دریافت (بعد از اصلاحات): ۱۳۸۸/۲/۲۷ - تاریخ پذیرش: ۱۳۸۸/۳/۱۲

است. این روایت، حدیثی مشهور بوده که بسیاری از فقها در بحثهای مختلفی مانند «وظایف پیامبران در تشکیل حکومت دینی» (خمینی، ۱۴۱۸: ۱۵ و ۳۰)، «ولایت فقیه» (انصاری، ۱۴۲۰: ۵۵۸/۳؛ نجفی خوانساری، ۱۴۱۸: ۲۳۶؛ توحیدی، ۱۳۷۷: ۴۹/۵؛ امام خمینی، ۱۴۱۰: ۴۸۸/۲؛ حکیم، ۱۴۱۵: ۱۹۹؛ صابری همدانی، بی تا: ۳۶)، «حج» (طباطبایی حکیم، ۱۴۰۴: ۱۱/۱۲۲)، «بیع» (خوانساری، ۱۳۵۵: ۱۶۵/۳؛ حکیم، بی تا: ۳۰۳)، «امر به معروف و نهی از منکر» (روحانی، ۱۴۱۲: ۲۹۷/۱۳) و «اولیای عقد در نکاح و طلاق» (جبعی عاملی، ۱۴۱۳: ۱۴۷/۷؛ فاضل هندی، ۱۴۱۶: ۶۱/۷؛ جزائری، مخطوط: ۲۷۱؛ بحرانی، بی تا: ۲۳۹/۲۳؛ طباطبایی، ۱۴۱۲: ۱۰۸/۱۰؛ نراقی، ۱۴۱۵: ۱۴۳/۱۶؛ نجفی، ۱۳۶۷: ۹/۲۳ و ۱۸۸/۲۹؛ انصاری، ۱۴۱۵: ۱۵۲؛ آل بحر العلوم، ۱۴۰۳: ۲۳۵ و ۲۵۴) از آن سخن گفته و بعضاً به آن استناد نموده‌اند.

قضاوت و اظهار نظر در مورد این حدیث - مانند سایر احادیث - نیازمند بحث سندی و دلالتی است و ما نیز بر همین اساس به بررسی و تحلیل سند و دلالت آن می‌پردازیم.

۱. بررسی سندی

این حدیث با همین عبارت در مجامع حدیثی اهل تسنن آمده است،^۱ اما در منابع روایی شیعه گرچه ظاهراً چنین روایتی وجود ندارد، به نظر می‌رسد با توجه به سه نکته، می‌توان دید خوش‌بینانه‌تری به این روایت پیدا کرد:

نکته اول: در منابع حدیثی شیعه، احادیث دیگری وجود دارد که اختیارات ویژه‌ای را برای سلطان اثبات می‌کند و بعضاً دارای سند صحیحی نیز می‌باشد و این تا حدودی تأیید بر روایت مورد بحث به شمار می‌رود. از جمله آنها حدیث ابوالصباح کنانی است که متن آن چنین است:

[محمد بن یعقوب] از محمد بن یحیی از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن اسماعیل از محمد بن فضیل از ابوالصباح کنانی از امام صادق ع درباره زنی

۱. «حدَّثنا عبدالله حدثني عبدالرزاق قال أنا ابن جريح قال أخبرني سليمان بن موسى أن شهاب أخبره أن عروة أخبره أن عائشة أخبرته أن النبي صلى الله عليه [و آله] و سلم قال أيما امرأة نكحت بغير إذن موليتها فنكاحها باطل ثلاثاً و لها مهرها بما أصاب منها فإن اشترجوا فإن السلطان ولي من لا ولي له» (ابن حنبل، بی تا: ۱۶۵/۶؛ نیز ر.ک: دارمی، ۱۳۴۹: ۱۳۷/۲؛ سجستانی، ۱۴۱۰: ۴۶۲/۱؛ بیهقی، بی تا، ۲۸۵/۳؛ دارقطنی، ۱۴۱۷: ۱۵۵/۳؛ حاکم نیشابوری، ۱۴۰۰: ۱۳۴).

[می‌پرسد] که همسرش چهار سال ناپدید بوده و خرجی وی را هم پرداخت نمی‌کند و این زن [نیز] نمی‌داند همسرش زنده است یا خیر. آیا می‌توان ولی زوجه را به طلاق همسرش مجبور کرد؟ امام فرمودند: بله. و اگر از داشتن ولی محروم بود، سلطان، همسر وی را طلاق می‌دهد. عرض کردم: چنانچه ولی زوجه بگوید من خرجی این زن را می‌پردازم [تکلیف چیست]؟ حضرت فرمودند: [در این صورت] ولی را نباید به طلاق اجبار نمود. راوی ادامه می‌دهد: گفتیم: اگر زن بگوید: من نیز همانند آنچه را که زنان دیگر به آن تمایل دارند، دوست دارم و صبر نمی‌کنم و حاضر به ادامه وضعیت فعلی خود نیستم، [چه باید کرد]؟ حضرت فرمودند: اگر ولی حاضر به انفاق شود، آن زن نه چنین حقی دارد و نه توجهی به سخنش می‌شود (حرّ عاملی، ۱۴۱۴: ۱۵۸/۲۲).

همچنین می‌توان به حدیث ابو خالد قماط اشاره کرد که بسیاری از فقیهان مانند شهید ثانی (جبعی عاملی، ۱۴۱۳: ۱۲/۹)، مرحوم جزائری (جزائری، مخطوط: ۲۸۴)، صاحب ریاض (طباطبایی، ۱۴۱۲: ۴۰/۱۱)، محقق بحرانی (بی تا: ۱۵۴/۲۵)، صاحب جواهر (نجفی، ۱۳۶۷: ۶/۳۲)، مرحوم خوانساری (۱۳۵۵: ۴۹۴/۴) و آیه‌الله خویی (۱۴۰۷: ۲۵۲/۲) از آن به صحیح‌ه تعبیر کرده‌اند.

متن روایت چنین است:

محمد بن یحیی، عن أحمد بن محمد، عن الحسين بن سعيد، عن النضر بن سويد، عن محمد بن أبي حمزة، عن أبي خالد القماط قال قلت لأبي عبد الله ع: الرجل الأحق الذاهب العقل يجوز طلاق وليه عليه؟ قال: و لم لا يطلق هو؟ قلت لا يؤمن إن طلق هو أن يقول غداً لم أطلق أو لا يحسن أن يطلق، قال: ما أرى وليه إلا بمنزلة السلطان (كليني، ۱۳۸۸: ۱۲۵/۶)؛ ابو خالد قماط می‌گوید: به امام صادق ع عرض کردم: آیا ولی فردی که عقلش زایل شده است و از فکر صحیحی بهره‌مند نیست، می‌تواند همسر مولی علیه را طلاق دهد؟ حضرت فرمودند: چرا نتواند طلاق دهد؟ عرض کردم: تضمینی وجود ندارد شاید مولی علیه فردا بگوید من که طلاق نداده‌ام یا بگوید نمی‌بایست طلاق می‌داد. حضرت فرمودند: من ولی او را نمی‌بینم مگر به منزله سلطان.

در این روایت «ولی مجنون» به منزله سلطان معرفی می‌شود (ما أرى وليه إلا بمنزلة السلطان). از ظاهر این روایت چنین به نظر می‌رسد که ولایت سلطان به

صورت فی الجمله و در پاره‌ای موارد امری مشخص و مفروغ عنه بوده است و حتی سؤال کننده هم در این باره تردیدی نداشته است. گویانکه امام صادق علیه السلام می‌فرماید: همان طور که سلطان دارای ولایت است و تو نیز به آن توجه داری، ولی مجنون هم در این مورد بر مجنون ولایت دارد.^۱

بنابراین از روایت مذکور می‌توان استفاده کرد که سلطان دارای ولایتی خاص است و در واقع قسمت آخر روایت (ما أرى وليه إلا بمنزلة السلطان) بیان دیگری از مضمون اصلی روایت مورد بحث، «السلطان ولی من لا ولی له» است.

همان طور که اشاره شد، در منابع روایی شیعه احادیث دیگری نیز وجود دارد که شئونی را برای سلطان مطرح می‌کند. این شئون موارد خاص است، ولی در مجموع مؤید این معناست که سلطان در شرع مقدس دارای اختیارات ویژه‌ای است. از جمله روایات زیر:

۱- در کتاب دعائم الاسلام^۲ از امیرالمؤمنین علیه السلام نقل شده است که حضرت در ضمن حدیثی فرمودند: سلطان برای آن کسی که وصی ندارد، وصی و برای فردی که ناظر ندارد، ناظر است (مغربی، بی‌تا: ۳۶۴/۲).

۲- حسین بن سعید از ابن ابی عمیر از ابن ابی اذینه از برید بن معاویه نقل می‌کند که گفت: از امام صادق علیه السلام درباره‌ی زوج مفقود سؤال کردم که تکلیف همسرش چیست؟ حضرت فرمودند: اگر ساکت بنشیند و صبر کند به حال خود رها می‌شود و چنانچه مسئله را به سلطان ارجاع دهد، سلطان وی را چهار سال مهلت می‌دهد و سپس به ناحیه‌ای که زوج در آن منطقه مفقود شده است، نامه می‌نویسد و از وی جستجو می‌کند. پس اگر از زوج خبری به همسرش رسید، باید صبر کند و در

۱. ممکن است گفته شود: تنزیل ولی به سلطان به لحاظ نفوذ خارجی امر سلطان است و نه ولایت تشریحی او. یعنی امام می‌فرماید: همان گونه که مردم خود را ملزم و مجبور به امتثال اوامر سلطان می‌دانند، نظرات ولی زوج نیز نافذ و اثرگذار است. اما این برداشت بعید است؛ زیرا معنا ندارد امام برای اثبات ولایت و اختیارات به حق فردی آن را به ولایت نابه‌جا و ظالمانه تشبیه کنند. چیزی که به آن تشبیه می‌شود باید مورد قبول گوینده باشد. بنابراین تشبیه مذکور ظهور در پذیرش سلطه و اختیارات سلطان توسط حضرت دارد.

۲. گفتنی است راجع به شیعه بودن نویسنده کتاب دعائم الاسلام (قاضی نعمان) اختلاف است (ر.ک: جوان آراسته، نشریه هفت آسمان، شماره ۹ و ۱۰: ۴۷).

صورتی که تا چهار سال از وی خبری نشد، ولی زوج مفقود احضار می‌شود و از او نسبت به اموال مفقود سؤال می‌شود. اگر زوج مفقود دارای اموالی بود، از آن اموال تا زمان حیات زوج، به همسرش پرداخت می‌شود و اگر زوج مفقود، اموالی نداشت به ولی گفته می‌شود که خرجی همسر زوج را بپردازد. چنانچه ولی بپذیرد، تا هنگامی که ولی فرد مفقود، خرجی را پرداخت می‌کند، همسر او، حق ازدواج ندارد و اگر ولی این هزینه را تقبل نکرد، نسبت به طلاق زوجه، اجبار می‌شود، که در این طلاق باید عده نگه دارد و طلاق او در هنگام طهارت وی باشد. بنابراین طلاق ولی، طلاق زوج حساب می‌شود... (شیخ طوسی، ۱۳۶۵: ۴۷۹/۷).

۳- عبدالله بن جعفر در قرب الاسناد از احمد بن محمد بن عیسی از احمد بن محمد بن ابی نصر از امام رضا علیه السلام چنین می‌گوید: صفوان در مجلسی که من هم در آن حاضر بودم از امام در مورد ایلاء سؤال کرد. حضرت فرمودند: اگر او را نزد سلطان بردند، به وی یا همسرش مهلت داده می‌شود. سلطان چهار ماه به وی مهلت می‌دهد. سپس می‌گوید: یا همسرت را طلاق بده یا با وی زندگی کن (حرّ عاملی، ۱۴۱۴: ۳۴۸/۲۲).

۴- از [علی بن یقظین] از محمد بن عیسی از صفوان بن یحیی نقل می‌کند: از امام کاظم علیه السلام درباره‌ی مردی سؤال کردم که به فردی بدهکار است و فرد طلبکار از دنیا می‌رود در حالی که دارای دو وصی است. آیا می‌توان به هر کدام بدون توجه به دیگری، بدهی را پرداخت؟

حضرت فرمودند: راه حلی برای این مسئله وجود ندارد مگر اینکه سلطان مال را بین آنان تقسیم کند. یعنی نیمی از آن را در اختیار یک وصی و نیم دیگر را به وصی دوم بدهد. یا اینکه به دستور سلطان، هر دو با هم بر این مال تسلط یابند (شیخ طوسی، ۱۳۶۵: ۲۴۳/۹).

۵- در دعائم الاسلام از حضرت علی علیه السلام آمده است که حضرت فرمودند: اگر سلطان بر جنازه‌ای حاضر شود، او بر نماز خواندن از ولی میت سزاوارتر است (مغربی، بی‌تا: ۲۳۵/۱).

۶- [نویسنده] دعائم الاسلام از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند:

کسی به جز سلطان حق ندارد بر بنده و کنیز خود حدّ جاری سازد (همان: ۴۶۷/۲).

۷- در دعائم الاسلام از امام صادق علیه السلام چنین نقل شده است که حضرت فرمودند: کسی که دزدی را در حال سرقت اموالش دستگیر کند، چنانچه او را ببخشد که مشکلی نیست و اگر دزد را نزد سلطان ببرد، سلطان دستش را قطع می‌کند. اما اگر پس از اینکه دزد را نزد سلطان برد، از او بگذرد یا بگوید آنچه دزدیده است به خودش بخشیدم، سودی ندارد و [باز هم] باید دستش قطع شود (همان: ۴۶۸).

بنابراین روایات دیگری هم داریم که بیان‌کننده شئون و اختیارات مختلفی برای سلطان است و در مجموع، این روایات می‌تواند مؤید روایت مورد بحث باشد.

نکته دوم: روایت «السلطان ولیّ من لا ولیّ له» مورد استناد فقیهان بسیاری قرار گرفته است که نشان‌دهنده پذیرش آن از جهت سند می‌باشد. عالمانی همچون: علامه حلی (بی‌تا: ۵۹۲/۲ و ۵۹۴)، شهید ثانی (جبعی عاملی، ۱۴۱۳: ۱۴۷/۷)، سیدعبدالله جزائری (مخطوط: ۲۷۱)، فاضل هندی (۱۴۱۶: ۶۱/۷)، صاحب ریاض (طباطبایی، ۱۴۱۲: ۱۰۸/۱۰)، محقق نراقی (۱۴۱۵: ۱۴۳/۱۶)، صاحب جواهر (نجفی، ۱۳۶۷: ۱۸۸/۲۹)، امام خمینی (۱۴۱۰: ۴۸۸/۲) و نیز برخی مانند ابن ادریس (۱۴۱۰: ۵۳۴/۳)، مرحوم شیخ انصاری (۱۴۲۰: ۷۲/۶ و ۲۱۷) و شیخ محمدحسین اصفهانی (۱۴۰۹: ۸۵) به عباراتی با همین مضمون تمسک کرده‌اند.

نکته سوم: برخی بزرگان مانند محقق نراقی صاحب مدارک (۱۴۱۵: ۱۰۰/۳؛ نجفی خوانساری، ۱۴۱۸: ۲۳۶/۲)، سیدمحمد بحر العلوم (آل بحر العلوم، ۱۴۰۳: ۲۳۵/۳) و شیخ انصاری (۱۴۲۰: ۵۵۸/۳) این روایت را مشهور دانسته‌اند و با توجه به اینکه روایت مزبور در منابع حدیثی شیعه دیده نمی‌شود، ظاهراً مرادشان شهرت عملی است نه روایی. لذا طبق مبنای کسانی که شهرت عملی را جابر ضعف سندی می‌دانند، می‌توان به این حدیث عمل کرد و مشکل سندی نخواهد داشت.^۱ همان طور که صاحب

۱. البته از آنجا که این شهرت، شهرت منقول است، پذیرش آن منوط به قبول حجیت شهرت منقول است، مگر اینکه از مجموع استناد فقهایی که در نکته دوم بیان شد و ادعای شهرت آنها، ادعای شهرت محصل شود.

جواهر می‌فرماید: «اینکه؛ السلطان ولیّ من لا ولیّ له است، امری مشخص و معلوم می‌باشد» (نجفی، ۱۳۶۷: ۹/۳۲) و لذا به همین عبارت به عنوان یک روایت استناد می‌نماید (همان: ۱۸۸/۲۹).

اما در صورتی که مبنایی غیر از مبنای مذکور را ملاک قرار دهیم و این شهرت را جبران‌کننده ضعف سند ندانیم، به نظر می‌رسد مجموع سه نکته مذکور یعنی اثبات اختیاراتی خاص با روایات دیگری که بعضاً دارای سند صحیح می‌باشند، استناد فقها به این روایت و ادعای شهرت آن، تنها می‌تواند مؤیدی برای حدیث مورد بحث باشد و در جهت اثبات حجیت سندی آن کافی نیست.

۲. بررسی دلالی

در بحث دلالی و تبیین مفهوم حدیث، به دو سؤال اساسی برمی‌خوریم که پاسخ به آن دو روشن‌کننده مفهوم و مراد حدیث خواهد بود.

الف) مراد از سلطان چیست؟

ب) مفهوم و محدوده «من لا ولیّ له» کدام است؟

۱-۲. مفهوم «سلطان»

«سلطان» در لغت: ابن فارس واژه «سلطان» را از یک اصل و ریشه دانسته و آن را از تسلط، یعنی قهر و غلبه معنا کرده است. در نگاه وی به کارگیری واژه سلطان، در مورد پادشاه نیز با همین عنایت بوده است (ابن فارس، بی‌تا: ۹۵/۳). اما از آنجا که دلیل و برهان، نیز از معانی سلطان محسوب می‌شود، برخی در علت نام‌گذاری پادشاه و فرمان‌روا به «سلطان» می‌گویند: به پادشاهان از آن جهت «سلاطین» اطلاق می‌شود که دلیل و برهان و همچنین حقوق به وسیله آنان اقامه می‌گردد (ابن منظور، ۱۴۱۴: ۳۲۱/۷).

خلیل بن احمد فراهیدی نیز «سلطان» را قدرت پادشاه یا قدرت کسی که سلطه‌ای به او واگذار شده، تحلیل نموده است (۱۴۰۸: ۲۱۳/۷).

به هر حال با توجه به معنای لغوی و همچنین استعمالات رایج آن، در اصل این

مطلب که واژه «سلطان» بر فرمان‌روا و پادشاه و هر کس که دارای قدرتی همانند وی باشد اطلاق می‌شود، سخنی نیست. و از آنجا که این واژه در فرهنگ اسلامی نیز معنای خاص و ویژه‌ای پیدا نکرده تا در معنای جدید حقیقت گردد، بلکه در همان معنای لغوی به کار رفته است، لذا می‌توان گفت اگر قرینه‌ای بر تغییر یا تحدید معنای لغوی وجود داشت، طبق قرینه عمل می‌شود و در غیر این صورت بر همان معنای لغوی حمل خواهد شد.

و در روایت مورد بحث این واژه به طور مطلق به کار رفته است، لذا منحصر دانستن آن به معصوم علیه السلام نیازمند دلیل خارجی است و کسانی که مراد از سلطان را تنها معصوم علیه السلام می‌دانند باید قرینه‌ای بر این انحصار ذکر نمایند، ولی در کلام آنان چنین قرینه‌ای یافت نمی‌شود (ر.ک: بحرانی، بی‌تا: ۲۳/۲۳۹؛ انصاری، ۱۴۱۵: ۱۵۲؛ خویی، ۱۴۰۷: ۳۰۳/۲).

شاهد بر این مطلب که «سلطان» در فرهنگ اسلامی معنای دیگری پیدا نکرده و همان معنای لغوی خود را حفظ نموده این است که واژه مزبور در همین وسعت معنایی در روایات دیگر نیز به کار رفته است. به نمونه‌ای از این روایات اشاره می‌کنیم:

۱- محمد بن یحیی از محمد بن حسین از محمد بن عیسی از صفوان بن یحیی از داود بن حصین از عمر بن حنظله چنین نقل می‌کند: از امام صادق علیه السلام راجع به دو نفر از شیعیان سؤال کردم که نسبت به بدهی یا ارث بینشان نزاعی بود و سلطان و قاضیان را به داوری گرفتند. آیا این عمل برای آنان حلال است؟ حضرت فرمودند: هر کس آنان را در حق یا باطل به داوری بپذیرد به یقین طاغوت را به داوری قبول کرده است و هر چه طاغوت به نفع وی حکم کند، گرفتنش حرام است اگرچه حق او هم باشد؛ زیرا به حکم طاغوت گرفته است و خداوند فرمان به انکار طاغوت داده است. خدای تعالی فرموده است: دوست دارند طاغوت را به داوری بپذیرند، در حالی که امر به انکار طاغوت شده‌اند (کلینی، ۱۳۸۸: ۶۷/۱).

۲- علی [بن ابراهیم] از پدرش، از نوفلی از سکونی از امام صادق علیه السلام نقل می‌کند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمودند: فقیهان تا زمانی که وارد [و گرفتار] دنیا نشوند، امینان

پیامبرانند. از حضرت سؤال شد ورود آنها در دنیا به چیست؟ امام فرمودند: به پیروی نمودن از سلطان. پس اگر چنین کردند برای حفظ دینتان از آنان بر حذر باشید (همان: ۴۶/۱).

۳- از محمد بن یحیی از احمد بن محمد از عمر بن عبدالعزیز از احمد بن ابی‌داود از عبدالله بن عبدالرحمن از ابی‌جعفر علیه السلام نقل می‌کند که حضرت به من فرمودند: آیا به تو دعایی تعلیم دهم که با آن دعا کنی؟ دعایی که هر زمان مسئله‌ای ما خاندان وحی را در تنگنا قرار می‌دهد و از ناحیه سلطان نسبت به موردی که طاقت آن را نداریم، نگران باشیم به آن [خدا را] می‌خوانیم؟ عرض کردم: بله، پدر و مادرم فدای تو باد ای فرزند رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت فرمودند: بگو: ای کسی که قبل از هر چیز وجود داشته‌ای و پدید آورنده تمام اشیایی و بعد از همه نیز وجود خواهی داشت، بر محمد و آلش درود فرست و برایم چنین و چنان کن (همان: ۵۶۰/۲).

۴- گروهی از اصحاب ما از سهل بن زیاد به صورت مرفوع از امام صادق علیه السلام نقل کرده‌اند که حضرت در مورد فرمایش الهی: «به ستمکاران دل مبنیدید که آتش، شما را خواهد سوزاند»، فرمودند: او مردی است که نزد سلطان می‌آید و دوست دارد سلطان [لااقل تا زمانی که] دستش را در جیب خود می‌کند تا به او عطایی نماید، زنده بماند (همان: ۱۰۸/۵).

با توجه به مجموع این مطالب می‌توان گفت: استعمال واژه «سلطان» در روایات، اختصاصی به معصوم علیه السلام ندارد. اما سؤال اصلی در بحث ما این است که آیا در حدیث «السلطان ولی من لا ولی له» فقیه هم -تنها به لحاظ فقاقت- می‌تواند مصداق سلطان باشد؟ و آیا از واژه سلطان، فقیه نیز اراده شده است؟

اطلاق سلطان بر فقیه از سه طریق قابل بررسی است:

الف) از جهت لغوی که آیا می‌توان فقیه را سلطان نامید؛

ب) دلیل خارجی به صورت تبعیدی فقیه را سلطان معرفی کند؛

ج) قرائنی وجود داشته باشد مبنی بر اینکه در خصوص این حدیث، مراد از سلطان، فقیه است.

طریق اول، تنها از این جهت شایسته بررسی است که شارع مقدس اختیاراتی را به فقیه واگذار کرده است. اختیاراتی مانند فتوا دادن، قضاوت کردن، تزویج نمودن و... که مورد اتفاق همه فقهاست.

ولی به نظر می‌رسد، در لغت به کسی که هیچ قدرت خارجی ندارد و تنها می‌تواند فتوا دهد، تزویج نماید و یا حتی قضاوت کند، سلطان اطلاق نمی‌شود.^۱ و لااقل واژه «سلطان» در روایت مورد بحث ما، منصرف از این موارد است. چه اینکه برای استعمال صحیح «سلطان» قدرت و نفوذ خارجی فراتری لازم است و در نهایت شبهه مفهومیه می‌شود که نمی‌توان به آن تمسک کرد.^۲

اما راجع به طریق دوم باید گفت: ظاهراً دلیلی با این مضمون که «الفقیه سلطان» وجود ندارد تا فقیه بتواند مصداق حدیث «السلطان ولیّ من لا ولیّ له» محسوب شود. مگر اینکه واژه حاکم را در روایت «فائی قد جعلته علیکم حاکماً» (کلینی، ۱۳۸۸: ۶۷/۱) مرادف با سلطان بدانیم که البته به نظر می‌رسد «سلطان» در حدیث مزبور، منصرف از «حاکم» در این روایت است. و یا روایاتی داشته باشیم که ولایت «من لا ولیّ له» را در فقیهان منحصر بدانند که در این صورت از جمع بین آن روایات و روایت مورد بحث می‌توان استفاده کرد که مراد از سلطان همان فقیه است. اما با وجود این، باز هم طریق مزبور، تأثیر مهمی در اصل بحث ندارد؛ زیرا اگر دلیل خارجی وجود داشته باشد مبنی بر اینکه «الفقیه سلطان» دیگر تمسک به حدیث «السلطان ولیّ من لا ولیّ له» چندان معنایی پیدا نمی‌کند. چه اینکه همان دلیل کافی خواهد بود؛ زیرا فرض سلطنت برای فردی با فرض ولایت برای وی مساوی است. یعنی اگر گفته شود فلانی سلطان مملکت است، بدین معناست که امور عامه کشور به دست اوست و او ولیّ امر است. بنابراین اگر ما روایتی بدین مضمون می‌داشتیم که: الفقیه الجامع للشرائط سلطان، برای اثبات ولایت عمومی فقیه کافی بود.

۱. در روایات هم قاضی در مقابل «سلطان» به کار رفته است که مؤید همین معناست: «فتحاكما إلى السلطان و إلى الفضاة...» (کلینی، ۱۳۸۸: ۶۷/۱).
 ۲. البته چنانچه فقیهی از قدرت خارجی هم بهره‌مند باشد، اطلاق سلطان بر وی مشکلی نخواهد داشت، ولی این مورد خارج از فرض بحث ماست.

و اما طریق سوم که قرائتی در خصوص این روایت وجود داشته باشد، طریق مؤثری به نظر می‌رسد، زیرا اطفال، مجانین و غایبان بی‌سرپرست از مصادیق واضح «من لا ولیّ له» اند و تقریباً تمام فقها به دلیل روایاتی که در این زمینه وارد شده است، سرپرستی آنها را در زمان غیبت، منحصر در فقیه عادل می‌دانند. بنابراین با توجه به چنین قرآینی می‌توان مراد از «سلطان» را فقیه عادل دانست. به ویژه آنکه از برخی روایات استفاده می‌شود که شارع مقدس راضی به دخالت هر فردی در امور مسلمین نیست. مانند مقبوله عمر بن حنظله (کلینی، ۱۳۸۸: ۶۷/۱) و از این رو تنها فقیه عادل را مجاز به دخالت در امور حسبه می‌دانند.

بر این اساس بعید نیست مراد از «سلطان» را در حدیث مزبور، فقیه عادل بدانیم. لذا می‌بینیم برخی از فقها تصریح می‌کنند بر اینکه حاکم شرع (فقیه) نیز از مصادیق حدیث «السلطان ولیّ من لا ولیّ له» است. نمونه‌ای از این کلمات را مرور می‌کنیم: علامه در تذکره می‌فرماید:

در این مطلب خلافتی بین عالمان سراغ نداریم که سلطان بر تزویج آن کس که دارای عقل صحیحی نیست، ولایت دارد... به دلیل فرمایش پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله سلطان بر فرد فاقد ولیّ ولایت دارد؛ و بدین دلیل که سلطان دارای ولایت عامه است؛ زیرا او ولیّ مال است و از اشیای گمشده حفاظت می‌کند و در امر ازدواج، همانند پدر ولایت دارد. مسئله: در گذشته بیان کردیم که مراد از سلطان، امام یا حاکم شرع یا کسی است که آن دو [امری را] به وی تزویج کنند و والی یک سرزمین ولایت بر ازدواج ندارد؛ زیرا نزد ما اذن امام یا نائب وی در ولایت شرط است (حلی، بی‌تا: ۵۹۲/۲).

همچنین جمعی دیگر از علما برای اثبات ولایت حاکم به این حدیث استناد نموده‌اند که خود گواه بر شمول آن نسبت به فقیه است (ر.ک: فاضل هندی، ۱۴۱۶: ۶۱/۷؛ جزائری، مخطوط: ۲۷۱؛ جبعی عاملی، ۱۴۱۳: ۱۲۶/۷؛ نجفی، ۱۳۶۷: ۱۸۸/۲۹).
 بدین ترتیب واژه «سلطان» در حدیث «السلطان ولیّ من لا ولیّ له» فقیه عادل را نیز شامل می‌شود.

۲-۲. مفهوم «من لا ولیّ له»

برای تبیین کاملتر حدیث مورد بحث، لازم است مفهوم «من لا ولیّ له» را نیز بررسی

کنیم تا مشخص شود سلطان بر چه افرادی ولایت دارد و گستره این ولایت تا چه اندازه است؟

در این جهت، سخن مرحوم شیخ انصاری، بیانی مناسب به نظر می‌رسد. ایشان می‌فرماید:

منظور از «من لا ولیّ له»، مطلقاً «شخص فاقد ولی» نیست؛ یعنی این معنا اراده نشده است که هر کسی دارای «ولی شرعی» نبود، سلطان امور وی را عهده‌دار شود، بلکه تقابل بین «دارای ولی» و «فاقد ولی» («من له ولی» و «من لا ولی له») تقابل ملکه و عدم ملکه است. به کسی می‌گویند «فاقد ولی» که به طور طبیعی شایسته بهره‌مندی از «ولی» باشد و «ولی» و سرپرست داشتن از شئون وی محسوب می‌گردد. حال فرقی ندارد که این شأنت به لحاظ شخص او باشد یا صنف، یا نوع و یا جنس. لذا «فاقد ولی» شامل افراد ذیل می‌شود: فرزند صغیری که پدر خود را از دست داده است، مجنون پس از بلوغ، فرد غایب، ممتنع، مریض، بیهوش، میته که فاقد ولی است و تمام مسلمانان چنانچه دارای ملکی مانند سرزمینهای مفتوح العنوه و موقوف علیه در وقفهای عام باشند و... (انصاری، ۱۴۲۰: ۵۵۹/۳).

بدین ترتیب افرادی که سلطان و فقیه بر آنان ولایت دارد، تمام کسانی هستند که در امور شخصی یا اجتماعی از نگاه شارع نیازمند متولی و سرپرست بوده اما از وجود چنین فردی محروم باشند.

توضیح اینکه در هر اجتماعی افرادی یافت می‌شوند که به خاطر قصور، نیاز به سرپرستی دارند، چه به لحاظ مسائل شخصی مانند طفل، مجنون، سفیه و یا به جهت مسائل عمومی و اجتماعی مانند وقفهای عام، سرزمینهای مفتوح العنوه، مسائل اقتصادی، نظامی، حقوق... این افراد نیازمند سرپرست هستند به گونه‌ای که در صورت عدم سرپرستی، در معرض خطر جدی قرار می‌گیرند.

شارع مقدس برای برخی از اینان ولی خاص مانند پدر، جد و قیم تعیین فرموده است، ولی برای بعضی دیگر به ویژه در زمان غیبت ولی خاصی مشخص نشده است. این افراد مصداق «ولی من لا ولی له» به شمار می‌روند و روایت مزبور در مقام توسعه ولایت و سلطنت سلطان نسبت به افراد است.

بنابراین ولایت و سرپرستی گروه اول پس از فقدان پدر، جد، ... و نیز گروه دوم

به دست سلطان است و کسی حق ندارد خودسرانه در شئون این افراد و در این موارد دخالت نماید.

توجه به این نکته لازم به نظر می‌رسد که ممکن است در نگاه شارع مقدس انجام برخی امور، مجاز و یا حتی لازم هم باشد، ولی از نظر وی نیازمند ولایت فرد یا افراد خاصی نباشد مانند تجهیز میت. شارع مقدس، این امور را از اموری که نیازمند سرپرست خاص باشند محسوب نمی‌کند و لذا یا به همه اجازه تصرف داده و یا به نحو وجوب کفایی بر همه واجب کرده است و حدیث مورد بحث، ولایت سلطان را بر این امور ثابت نمی‌کند. چه اینکه در این موارد «من لا ولی له» صدق نمی‌کند؛ زیرا همان طور که به تفصیل بیان شد. برای اثبات ولایت در هر امری شأنت ولایت‌پذیری آن امر در نظر شارع لازم است.

نتیجه‌گیری

با توجه به مباحث گذشته می‌توان گفت:

اولاً: روایت «السلطان ولی من لا ولی له» مورد استناد بسیاری از فقها بوده و در صورت پذیرش حجیت شهرت منقول یا اثبات شهرت محصل و قبول حجیت آن، می‌توان سند آن را پذیرفت والا دارای سند معتبری نیست.

ثانیاً: واژه «سلطان» به لحاظ لغوی شامل «فقیه» - فقیه‌ای که از نفوذ خارجی بی‌بهره است - نمی‌شود. اما از جهت ادله دیگر، چنانچه این مطلب را مورد قبول همه فقها بدانیم که شارع به سرپرستی غیر فقیه عادل بر اطفال، مجانین و غایبان بی‌سرپرست رضایت نمی‌دهد، همچنان که در امور حسبه چنین گفته می‌شود، باید سلطان را در این حدیث حمل بر فقیه عادل نمود.

ثالثاً: مراد از «من لا ولی له» افرادی هستند که از نظر شارع نیازمند ولی و سرپرست بوده، ولی فاقد آن می‌باشند. شارع مقدس برای سامان‌دهی به امور این افراد، سلطان را عهده‌دار امور آنها نموده است.

کتاب‌شناسی

۱. آل بحر العلوم، سیدمحمد، *بلغة الفقيه*، شرح و تعليق سيدمحمدتقى آل بحر العلوم، چاپ چهارم، تهران، مكتبة الصادق عليه السلام، ۱۴۰۳ ق.
۲. ابن ادريس حلي، محمد بن منصور، *السرائر*، تحقيق و نشر مؤسسة النشر الاسلامي، چاپ دوم، قم، ۱۴۱۰ ق.
۳. ابن حنبل، احمد، *مسند احمد*، بيروت، بي‌نا، بي‌تا.
۴. ابن فارس، احمد، *معجم مقاييس اللغة*، تحقيق عبدالسلام محمد هارون، بيروت، دار الجيل، بي‌تا.
۵. ابن منظور، محمد بن مكرم، *لسان العرب*، چاپ سوم، بيروت، دار الفكر، ۱۴۱۴ ق.
۶. اصفهاني، محمدحسين، *الاجاره*، تحقيق لجنة التحقيق، چاپ دوم، قم، مؤسسة النشر الاسلامي، ۱۴۰۹ ق.
۷. امام خميني، روح الله، *كتاب البيع*، چاپ چهارم، قم، مؤسسه اسماعيليان، ۱۴۱۰ ق.
۸. انصاري، مرتضى، *كتاب المكاسب*، تحقيق و نشر لجنة تراث الشيخ الاعظم، چاپ سوم، ۱۴۲۰ ق.
۹. همو، *كتاب النكاح*، تحقيق و نشر لجنة تراث الشيخ الاعظم، قم، ۱۴۱۵ ق.
۱۰. بحراني، يوسف، *الحقائق الناضرة في احكام العترة الطاهرة*، تحقيق محمدتقى ايرواني، قم، مؤسسة النشر الاسلامي، بي‌تا.
۱۱. بيهقي، *السنن الكبرى*، بي‌جا، دار الفكر، بي‌تا.
۱۲. توحيدى، محمدعلى، *مصباح الفقاهه* (تقريرات بحثهاى آية الله خويى)، قم، مكتبة الداوري، ۱۳۷۷ ش.
۱۳. جبعي عاملى (شهيد ثانی)، زين الدين بن على، *مسالك الافهام الى تنقيح شرائع الاسلام*، تحقيق و نشر مؤسسة المعارف الاسلاميه، قم، ۱۴۱۳ ق.
۱۴. جزائري، سيد عبدالله، *التحفة السنّية في شرح نخبة المحسنين*، مخطوط.
۱۵. جوان آراسته، امير، «قاضى نعمان و مذهب او»، *نشرية هفت آسمان*، سال سوم، شماره ۹ و ۱۰.
۱۶. حاكم نيشابورى، *معرفة علوم الحديث*، تحقيق لجنة دار احياء التراث، چاپ چهارم، بيروت، دار الآفاق، ۱۴۰۰ ق.
۱۷. حرّ عاملى، *تفصيل وسائل الشيعه*، تحقيق و نشر مؤسسة آل البيت عليهم السلام لحياء التراث، چاپ دوم، ۱۴۱۴ ق.
۱۸. حكيم، سيدمحسن، *نهج الفقاهه*، قم، ۲۲ بهمن، بي‌تا.
۱۹. حكيم، سيدمحمد سعيد، *مصباح المنهاج* (التقليد)، قم، دفتر آية الله حكيم، ۱۴۱۵ ق.
۲۰. حلى (علامه)، حسن بن يوسف بن مطهر اسدى، *تذكرة الفقهاء*، المكتبة الرضوية لحياء الآثار الجعفرية، بي‌تا.
۲۱. خميني، سيدمصطفى، *ثلاث رسائل (ولاية الفقيه)*، تحقيق و نشر مؤسسة تنظيم و نشر آثار امام خميني، تهران، ۱۴۱۸ ق.
۲۲. خوانسارى، سيداحمد، *جامع المدارك في شرح المختصر النافع*، تحقيق على اكبر غفارى، چاپ دوم، تهران، مكتبة الصدوق، ۱۳۵۵ ش.
۲۳. خويى، محمدتقى، *مباني العروة الوثقى* (كتاب النكاح) (تقريرات بحثهاى آية الله خويى)، قم، لطفى و دار العلم، ۱۴۰۷ ق.

۲۴. دارقطنى، *سنن الدارقطنى*، تحقيق مجدى بن منصور، بيروت، دار الكتب العلميه، ۱۴۱۷ ق.
۲۵. دارمى، عبدالله بن بهرام، *سنن الدارمى*، دمشق، بي‌نا، ۱۳۴۹ ق.
۲۶. روحانى، سيدمحمدصادق، *فقه الصادق عليه السلام*، چاپ سوم، قم، مؤسسة دار الكتب، ۱۴۱۲ ق.
۲۷. سجستانى، ابن اشعث، *سنن ابى داود*، تحقيق سعيد محمد اللحام، بي‌جا، دار الفكر، ۱۴۱۰ ق.
۲۸. شيخ طوسى، محمد بن حسن بن على، *تهذيب الاحكام*، تحقيق سيدحسن موسوى خرسان و على آخوندى، چاپ چهارم، قم، دار الكتب الاسلاميه، ۱۳۶۵ ش.
۲۹. صابرى همدانى، احمد، *الهداية الى من له الولاية* (تقريرات بحثهاى آية الله گلپايگانى)، قم، دار القرآن الكريم، بي‌تا.
۳۰. طباطبايى حكيم، سيدمحسن، *مستمسك العروة الوثقى*، قم، كتابخانه مرعشى نجفى، ۱۴۰۴ ق.
۳۱. طباطبايى، سيدعلى، *رياض المسائل فى بيان الاحكام بالدلالت*، قم، مؤسسه نشر اسلامى، ۱۴۱۲ ق.
۳۲. فاضل هندى، محمد بن حسن بن محمد اصفهاني، *كشف اللثام عن قواعد الاحكام*، قم، مؤسسة النشر الاسلامي، ۱۴۱۶ ق.
۳۳. فراهيدى، خليل بن احمد، *العين*، تحقيق مدرس فخرجى و ابراهيم سامرايى، بيروت، اعلمى، ۱۴۰۸ ق.
۳۴. كلينى، محمد بن يعقوب، *الكافى*، چاپ سوم، قم، دار الكتب الاسلاميه، ۱۳۸۸ ق.
۳۵. مغربى، قاضى نعمان، *دعائم الاسلام*، تحقيق آصف بن على اصغر فيضى، چاپ دوم، قاهره، دار المعارف، بي‌تا.
۳۶. نجفى خوانسارى، موسى، *حاشية المكاسب (منية الطالب)* (تقرير بحثهاى مرحوم نائينى)، قم، مؤسسه نشر اسلامى، ۱۴۱۸ ق.
۳۷. نجفى، محمدحسن، *جواهر الكلام فى شرح شرائع الاسلام*، تحقيق عباس قوچانى، چاپ سوم، تهران، دار الكتب الاسلاميه، ۱۳۶۷ ش.
۳۸. نراقى، احمد، *مستند الشيعة فى احكام الشريعة*، تحقيق و نشر مؤسسة آل البيت لحياء التراث (مشهد)، قم، ۱۴۱۵ ق.

ژurnal علمى انسانى و مطالعات فرانسوى
پرتال جامع علوم انسانى